

مسائل سازمانی سوسیال دموکراسی روسیه

رُزا لوکزامبورگ



۱۰. مسائل سازمانی سوسیال دموکراسی روسیه

یادداشت ویراستاران: در سال ۱۹۰۴ رزا لوکزامبورگ را متخصص اصلی امور لهستان و روسیه در کل بین الملل دوم می دانستند. به دلیل همین توانایی بود که سردبیران/یسکرا، مجله‌ی منشویکی مارکسیسم روسی از وی خواستند تا جدایی بین منشویک‌ها و بلشویک‌ها را در حزب سوسیال دموکراتیک روسیه در ۱۹۰۳ تحلیل کند. وی تحلیل خود را به زبان آلمانی در نوبه سایت در سال ۱۹۰۴ در آلمان با عنوان «مسائل سازمانی سوسیال دموکراسی روسیه» انتشار داد. این مقاله شامل یکی از مهم‌ترین نقدهای وی از نظریه‌ی سازمانی لنین است. گرچه بعدها لنین به نقد او پاسخ داد، اما روشن نیست که لوکزامبورگ آن را دیده باشد زیرا کائوتسکی از انتشار پاسخ لنین در نوبه سایت خودداری کرد. با وجود نقد تند و تیز لوکزامبورگ از «مرکزیت‌گرایی» سازمانی لنین، با او در بسیاری از بزرگه‌ها در بقیه‌ی زندگی‌اش، به‌ویژه پس از انقلاب ۱۹۰۵، رابطه‌ی نزدیکی داشت. ترجمه از ریچارد تایلور^۱ است.

وظیفه‌ی یگانه‌ای به دوش سوسیال دموکراسی روسیه گذاشته شده است که در تاریخ سوسیالیسم بی سابقه است: ساخت و پرداخت تاکتیکی دموکراتیک که با مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا در کشوری استبدادی سازگار باشد. مقایسه‌ی مرسوم بین شرایط روسیه‌ی امروز و شرایط آلمان در زمان قانون ضدسوسیالیستی غیرقابل دفاع است زیرا شرایط روسیه را از نقطه نظر پلیسی و نه سیاسی بررسی می کنند. مواعی که نبود آزادی‌های دموکراتیک برای جنبش توده‌ای می آفریند، به طور نسبی، اهمیت حاشیه‌ای دارند: حتی در روسیه جنبش توده‌ای قادر شده تا مواع «قانون اساسی» استبدادی را زیر پا گذارد و برای «بی‌نظمی‌های خیابانی» خود یک «قانون اساسی» — با تمام نواقص آن — بیافریند. جنبش توده‌ای همچنان در این راستا پیش خواهد

رفت تا به پیروزی نهایی بر حکومت استبدادی برسد. دشواری اصلی مبارزه‌ی سوسیال دموکراتیک در روسیه این است که سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی را سلطه‌ی قهرآمیز حکومت استبدادی مستور کرده است؛ این سلطه ناگزیر به دگرگونی سوسیالیستی مبارزه‌ی طبقاتی سرشت انتزاعی تبلیغات و به تهییج سیاسی بی‌واسطه سرشت عمدتاً دموکراتیک انقلابی می‌دهد. هدف قانون ضدسوسیالیستی {در آلمان} این بود که طبقه‌ی کارگر را خارج از مرزهای قانون اساسی قرار دهد، آن هم در جامعه‌ی بسیار پیشرفته‌ی بورژوازی که از تضاد طبقاتی پرده برداشته شده و در پارلمانتاریسم کاملاً آشکار بود؛ و در همین جاست که حماقت و پوچی اقدام بیسمارک نهفته است. در روسیه آزمایش معکوسی باید انجام شود: سوسیال دموکراسی باید در نبود سلطه‌ی مستقیم طبقاتی بورژوازی ایجاد شود.

این امر موقعیت ویژه‌ای را نه تنها در مورد مسئله‌ی انتقال دگرگونی سوسیالیستی در خاک روسیه، نه تنها در مورد مسئله‌ی کار تهییجی، بلکه در مورد مسئله‌ی سازمان به وجود می‌آورد.

برخلاف تجارب آلمان شهری اولیه‌ی سوسیالیسم، برای جنبش سوسیال دموکراتیک حتی مسئله‌ی سازمان نیز نه محصول مصنوعی تبلیغات بلکه محصول تاریخی مبارزه‌ی طبقاتی تلقی می‌شود که سوسیال دموکراسی فقط آگاهی سیاسی آن را فراهم می‌آورد. در شرایط عادی، یعنی در جایی که سلطه‌ی طبقاتی سیاسی کاملاً تکامل یافته‌ی بورژوازی مقدم بر جنبش سوسیال دموکراتیک تحقق یافته است، خود بورژوازی در حد چشمگیری سبب یکی شدن سیاسی اولیه‌ی کارگران می‌شود. در مانیفست کمونیست گفته می‌شود: «در این مرحله، همبستگی کارگران نه نتیجه‌ی اتحاد خودشان بلکه ناشی از اتحاد بورژوازی است».^[۱] در روسیه، این وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی است که با دخالت عامدانه این مرحله از فرایند تاریخی را نادیده بگیرد و یک راست پرولتاریا را از پراکندگی سیاسی که پایه‌ی رژیم سیاسی است، به بالاترین شکل سازمانی هدایت کند — یعنی طبقه‌ای که از اهداف خود آگاه است و برای آن‌ها مبارزه می‌کند. در نتیجه، مسئله‌ی سازمانی مشکلات خاصی را برای سوسیال دموکراسی روسیه ایجاد می‌کند، آن هم نه فقط به این دلیل که

سوسیال دموکراسی روسیه باید سازمان را در نبود هیچ نوع تمهیدات صوری دموکراسی بورژوایی بیافریند بلکه پیش از هر چیز به این دلیل که تا حدی باید این سازمان را چون قادر متعال «از هیچ»، در خلا، بدون مصالح اولیه‌ی مادی که در همه جا توسط خود جامعه‌ی بورژوایی فراهم می‌شود، بیافریند.

مشکلی که سوسیال دموکراسی روسیه از چند سال پیش با آن دست به گریبان است همانا گذار از نوع سازمان پراکنده و کاملاً خودمختار محفلی و محلی، یعنی سازمان مناسب مرحله‌ی تدارکاتی و عمدتاً تبلیغاتی جنبش، به سازمان لازم برای کنش سیاسی مشخص توسط توده‌ها در سراسر کشور است. اما از آنجا که پراکندگی، خودمختاری کامل و خودگردانی سازمان‌های محلی ویژگی شاخص اشکال سازمانی قدیمی خسته‌کننده و از لحاظ سیاسی منسوخ است، طبعاً شعار مرحله‌ی جدید، یعنی ساختار سازمانی آماده در سطح وسیع، مرکزیت‌گرایی است. پافشاری بر اندیشه‌های مرکزیت‌گرا ترجیح‌بند فعالیت درخشان سه‌ساله‌ای است که /یسکرا/ در تدارک آخرین کنگره حزبی انجام داد که در واقع کنگره‌ی مؤسس تلقی می‌شود؛ و همین ایده اذهان تمامی نسل جوان سوسیال دموکرات‌ها را در روسیه به خود مشغول داشته است. دیری نپایید که در کنگره^[۷]، و حتی پس از آن، روشن شد که مرکزیت‌گرایی شعاری است که تقریباً در همه جا مضمون تاریخی و ویژگی‌های نوع سوسیال دموکراتیک سازمان را در برمی‌گیرد؛ بار دیگر نشان داده شد که برداشت مارکسیستی از سوسیالیسم را نمی‌توان در هیچ عرصه‌ای، حتی در عرصه‌ی مسائل سازمانی، در فرمول‌هایی انعطاف‌ناپذیر گنجاند.

کتابی که پیش روی ماست، یک گام به پیش دو گام به پس، اثر رفیق لنین^[۳]، یکی از برجسته‌ترین رهبران و مبارزان /یسکرا/ در تدارک کنگره‌ی حزبی روسیه، ارائه‌ی نظام‌مند نظرات گرایش مرکزیت‌گرایی افراطی در حزب روسیه است. نقطه‌نظری که در اینجا بیانی نافذ و همه‌جانبه‌ای می‌یابد، دیدگاه مرکزیت‌گرایی سازش‌ناپذیری است که اصل اساسی آن از یک سو جدایی و انفراد انعطاف‌ناپذیر عناصر سازمان‌یافته‌ی انقلابیونی قاطع و فعال است که از محیط کنش‌گرای انقلابی — هر چند سازمان‌نیافته — برخاسته‌اند و از سوی دیگر، انضباط اکید و دخالت

مستقیم، تعیین‌کننده و صریح قدرتی مرکزی در تمامی حیات سازمان‌های محلی حزب است. کافیت اشاره کنیم که در این دیدگاه مثلاً کمیته مرکزی حق دارد تمامی کمیته‌های محلی حزب را سازماندهی کند و به این‌گونه عضویت هر سازمان محلی منفرد روسی را از ژنو و لیژ تا تومسک و ایرکوتسک تعیین کند، برای آنان آییننامه‌ی حاضر و آماده تهیه کند، با فرمانی آن‌ها را منحل کند و از نو به وجود آورد و به این ترتیب نفوذ غیرمستقیمی بر ترکیب عالی‌ترین ارگان حزبی یعنی کنگره اعمال کند. به این ترتیب، کمیته‌ی مرکزی چون هسته‌ی فعال واقعی حزب پدیدار می‌شود؛ تمامی سازمان‌های باقیمانده فقط ابزارهای اجرایی آن هستند.

دقیقاً در این ترکیب از مقتدرترین شکل مرکزیت‌گرایی سازمانی و جنبش توده‌ای سوسیال دمکراتیک است که لنین یک اصل به ویژه انقلابی مارکسیستی را می‌بیند و می‌تواند در تایید نقطه نظر خود واقعیات زیادی را ارائه کند. اما باید موضوع را دقیق‌تر بررسی کنیم.

بی‌شک در کل سوسیال دمکراسی گرایشی قوی به مرکزیت‌گرایی وجود دارد. سوسیال دمکراسی که از خاک اقتصادی سرمایه‌داری با گرایش‌های تمرکزگرایی رشد کرده و در مبارزه‌اش به چارچوب سیاسی دولت بورژوایی متمرکز وابسته است، بنا به ماهیت خود مخالف قاطع تمامی اشکال ویژه‌گرایی یا فدرالیسم ملی است. از آنجا که سوسیال دمکراسی در چارچوب یک دولت خاص باید منافع عام پرولتاریا را به عنوان یک طبقه، در مقابل تمامی منافع ویژه و گروهی پرولتاریا، نمایندگی کند؛ همه جا دارای این تمایل طبیعی است که گروه‌های ملی، مذهبی و حرفه‌ای درون طبقه کارگر را در یک حزب به هم جوش دهد؛ فقط در اوضاع احوالی ویژه و غیرعادی مانند اتریش است که مثلاً مجبور است تن به استثنا دهد و اصل فدرالیستی را بپذیرد.^[۴]

از این لحاظ برای سوسیال دمکراسی روسیه نیز مطرح نبوده و نیست که آتش درهم‌جوشی فدراتیو از تعداد زیادی سازمان‌های ملی و محلی ویژه را به جای حزبی منسجم و تنگاتنگ در امپراتوری روسیه شکل دهد. با این همه، مسئله‌ی درجه‌ی بیشتر یا کمتر تمرکز و ماهیت دقیق آن در سوسیال دمکراسی منسجم

روسیه موضوع کاملاً متفاوتی است.

از نقطه نظر وظایف صوری سوسیال دموکراسی به عنوان یک حزب مبارز، از همان ابتدا به نظر می‌رسد که آمادگی و انرژی مبارزاتی حزب مستقیماً به تحقق مرکزیت‌گرایی در سازمان آن وابسته است. اما در این بستر، شرایط تاریخی ویژه‌ی مبارزه‌ی پرولتاریا بسیار مهم‌تر از جنبه‌های الزامی صوری سازمان مبارز است. جنبش سوسیال دموکراتیک نخستین جنبش در تاریخ جوامع طبقاتی است که در هر جنبه‌ی آن و در کل تکامل آن بر سازمان و کنش مستقل و مستقیم توده‌ها استوار است.

سوسیال دموکراسی به این معنا سازمان کاملاً متفاوتی را از جنبش‌های قدیمی‌تر سوسیالیستی مانند نوع ژاکوبینی - بلاتکیستی ایجاد می‌کند.

به نظر می‌رسد هنگامی که لنین در کتاب خود می‌نویسد که سوسیال دموکرات انقلابی کسی نیست جز «ژاکوبینی که با سازمان پرولتاریای برخوردار از آگاهی طبقاتی پیوندی جدانشدنی برقرار کرده است»، این موضوع را دست کم می‌گیرد. لنین این سازمان و آگاهی طبقاتی پرولتاریا را برخلاف توطئه‌ی اقلیتی کوچک وجه تمایز عمیق سوسیال دموکراسی و بلانکیسم می‌داند. او فراموش می‌کند که این امر حاکی از بازاریابی کامل از مفاهیم سازمانی ما و برداشت کاملاً جدیدی از مرکزیت‌گرایی و مفهوم کاملاً جدیدی از رابطه‌ی متقابل بین سازمان و مبارزه است. بلانکیسم بر فعالیت مستقیم طبقاتی توده‌ها استوار نبود و بنابراین به سازمان توده‌ای نیاز نداشت. برعکس، از آنجا که گمان می‌رفت توده‌های مردم فقط در لحظه‌ی بالفعل انقلاب به میدان نبرد وارد می‌شوند و فعالیت اولیه عبارت از تدارک کودتای انقلابی توسط اقلیتی کوچک است، برای انجام موفقیت رسالت آن‌ها، تمایزی خشک و انعطاف‌ناپذیر بین افرادی که این وظیفه‌ی مشخص به آنان محول شده بود و توده‌ی مردم کاملاً ضروری بود. با این همه این امر هم ممکن و هم قابل اجرا بود، زیرا هیچ پیوند ذاتی بین فعالیت توطئه‌گرانه‌ی سازمان بلاتکیستی و زندگی روزمره‌ی توده‌ی مردم وجود نداشت.^[۵]

در همان حال، جزئیات تاکتیک‌ها و وظایف دقیق از پیش ساخته و پرداخته،

تعیین و به عنوان یک برنامه‌ی معین تجویز می‌شد زیرا فی‌البداهه و به میل و دلخواه ساخته شده بودند و هیچ پیوندی با مبارزه‌ی طبقاتی بنیادی نداشتند. در نتیجه، اعضای فعال سازمان طبعاً توسط اراده‌ای که خارج از میدان فعالیت خاص‌شان از پیش تعیین شده بود، به ارگان‌های صرفاً اجرایی و ابزارهای کمیته‌ی مرکزی تبدیل می‌شدند. این امر همچنین موجب ظهور دومین خصوصیت مرکزیت‌گرایی توطئه‌گرانه شد: انقیاد کورکورانه‌ی مطلق ارگان‌های فردی حزب از قدرت مرکزی آن و گسترش این قدرت به تمام سازمان حزبی.

شرایط فعالیت سوسیال دمکراسی کاملاً متفاوت است و از لحاظ تاریخی از مبارزه‌ی طبقاتی بنیادی ریشه می‌گیرد. سوسیال دمکراسی در چارچوب تناقضی دیالکتیکی عمل می‌کند که در آن ارتش پرولتری تازه در خود مبارزه جلب می‌شود و تنها در خود مبارزه است که از هدف مبارزه آگاه می‌شود. سازمان، روشنگری و مبارزه در اینجا مراحل جداگانه‌ای نیستند که به طور مکانیکی از لحاظ زمانی از هم جدا باشند — چنانکه در جنبش بلانکیستی به چشم می‌خورد — آن‌ها فقط وجوه متفاوت فرایندی واحد هستند. از یک سو، صرف‌نظر از اصول پایه‌ای و عام مبارزه، هیچ تاکتیک حاضر و آماده و از پیش تعیین‌شده و مبسوطی برای مبارزه وجود ندارد که کمیته‌ی مرکزی بتواند در مغز عضو سوسیال دمکرات فرو کند. از سوی دیگر، فرایند مبارزه‌ای که سازمان را ایجاد می‌کند، نوسانات مداومی را در حیطه‌ی نفوذ سوسیال دمکراسی پدید می‌آورد.

از این موضوع نتیجه‌گیری می‌شود که تمرکز سوسیال دمکراتیک نمی‌تواند بر پایه‌ی اطاعت کورکورانه یا انقیاد مکانیکی رزمندگان حزب از قدرت مرکزی آن استوار شود و علاوه بر این، هرگز نمی‌توان بین هسته‌های پرولتاریای برخوردار از آگاهی طبقاتی که پیش‌تر به‌عنوان کادرهای درهم‌تنیده‌ی حزبی سازمان داده شده‌اند و آن‌هایی که در لایه‌های پیرامونی هستند و از پیش درگیر مبارزه‌ی طبقاتی بوده و اکنون نیز در فرایند رشد آگاهی طبقاتی قرار گرفته‌اند، دیواری رسوخ‌ناپذیر کشید. بنابراین، ایجاد تمرکز در سوسیال دمکراسی بر پایه‌ی این دو اصل — انقیاد کورکورانه تمامی سازمان‌های حزبی و فعالیت آن‌ها تا کوچکترین جزئیات آن، از

قدرتی مرکزی که به تنهایی می‌اندیشد، عمل می‌کند و برای همه تصمیم می‌گیرد، و نیز اصل جدایی خشک و انعطاف‌ناپذیر هسته‌های متشکل حزب از محیط انقلابی پیرامون آن به گونه‌ای که لنین طرفدار آن است — به نظر ما یک جابجایی و انتقال اصول سازمانی جنبش بلانکیستی محافل توطئه‌گر به جنبش سوسیال دموکراتیک توده‌های کارگر است. و هنگامی که لنین «سوسیال دموکرات انقلابی» خود را چون «ژاکوبینی که با سازمان پرولتاریای برخوردار از آگاهی طبقاتی پیوند برقرار کرده» توصیف می‌کند، این نقطه‌نظر را شاید هوشمندانه‌تر از آنچه مخالفانش می‌توانستند مشخص می‌کند. با این همه، در واقع سوسیال دموکراسی با سازمان طبقه‌ی کارگر پیوند برقرار نمی‌کند؛ سوسیال دموکراسی خود جنبش طبقه‌ی کارگر است. بنابراین، مرکزیت‌گرایی سوسیال دموکراتیک باید سرشتی اساساً متفاوت با مرکزیت‌گرایی بلانکیستی داشته باشد. مرکزیت‌گرایی سوسیال دموکراتیک نمی‌تواند بیان اقتدارطلبانه‌ی اراده‌ی پیشاهنگ آگاه و رزمنده‌ی کارگران در مقابل گروه‌ها و افراد جداگانه میان آن‌ها باشد؛ به بیان دیگر، «خود مرکزیت» قشر رهبری پرولتاریاست، حکومت اکثریت آن در چارچوب خود سازمان حزبی است.

از بررسی ما درباره‌ی محتوی واقعی مرکزیت‌گرایی سوسیال دموکراتیک روشن می‌شود که نمی‌توان گفت در روسیه‌ی کنونی شرایط لازم برای تحقق آن به‌طور کامل وجود دارد. این شرایط عبارتند از: حضور قشری مهم از پرولتاریایی که پیش‌تر در مبارزه‌ی سیاسی آموزش دیده است و امکان بیان آمادگی مبارزاتی خود را از طریق اعمال نفوذ مستقیم (در کنگره‌های عمومی حزب، در مطبوعات حزبی و غیره) دارد.

آشکار است که این شرط آخر فقط در شرایط آزادی سیاسی در روسیه می‌تواند تحقق یابد اما شرط قبلی — ایجاد پیشاهنگ پرولتری خردمند و برخوردار از آگاهی طبقاتی — در واقع اکنون در فرایند تکوین است و باید به عنوان درونمایه‌ی اصلی کار بی‌واسطه‌ی تهييجی و سازمانی تلقی شود.

شگفت‌انگیزتر از همه این است که لنین برعکس معتقد است که همه‌ی پیش‌شرط‌ها برای ایجاد یک حزب کارگری بزرگ و بسیار متمرکز در روسیه حاضر

و آماده است. زمانی که با خوش بینی اعلام می‌کند که اکنون «نه پرولتاریا بلکه روشنفکران معینی در سوسیال دموکراسی روسیه فاقد خودآموزی به مفهوم سازمانی و انضباطی هستند» و هنگامی که اهمیت آموزشی کارخانه را برای پرولتاریا از این جهت مورد تمجید قرار می‌دهد که آن {پرولتاریا} را برای «انضباط و سازمان» بالغ می‌سازد، بار دیگر برداشت کاملاً مکانیکی‌اش را از سازمان سوسیال دموکراتیک برملا می‌سازد. «انضباطی» که لنین در ذهن دارد نه فقط توسط کارخانه بلکه با پادگان‌ها و بوروکراسی مدرن در پرولتاریا — به بیان دیگر با کل سازوکار دولت متمرکز بورژوایی — القا می‌شود. توصیف هم‌زمان «انضباط» در دو مفهوم مخالف یکی به مثابه‌ی فقدان اراده و اندیشه در پیکری که دست‌ها و پاها بزرگی دارد و به‌طور مکانیکی متناسب با چوب میزانه تکان می‌خورد و دیگری هماهنگی ارادی کنش سیاسی آگاه قشری اجتماعی؛ اختلاط مفاهیمی نظیر اطاعت کورکورانه‌ی طبقه‌ای ستمکش و شورش سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ای که برای رهایی خود مبارزه می‌کند، صرفاً کاربرد نادرست یک اصطلاح متداول است. پرولتاریا نه از طریق انضباط القاشده به آن توسط دولت سرمایه‌داری، یعنی انتقال مستقیم حرکت چوب میزانه از بورژوازی به کمیته‌ی مرکزی سوسیال دموکراتیک، بلکه با درهم‌شکستن و ریشه‌کن کردن این روحیه‌ی انضباط برده‌وار است که می‌تواند انضباط جدیدی یعنی انضباط داوطلبانه و خودخواسته‌ی سوسیال دموکراتیک را بیاموزد.

علاوه بر این، از همین ملاحظه روشن می‌شود که مرکزیت‌گرایی در مفهوم سوسیال دموکراتیک به هیچ‌وجه مفهوم مطلق نیست که در هر مرحله از جنبش کارگران به یک سان وجود داشته باشد؛ برعکس، به آن بیشتر باید به عنوان یک گرایش نگریست که به نحو فزاینده‌ای مطابق با رشد آگاهی و آموزش سیاسی توده‌های کارگر در فرایند مبارزه‌اش تحقق می‌یابد.

البته حضور ناکافی مهم‌ترین پیش‌شرط‌ها برای تحقق کامل مرکزیت‌گرایی در جنبش روسیه می‌تواند مانع بسیار بزرگی باشد. اما به نظر ما اشتباه است که فکر کنیم حکومت هنوز نامحقق اکثریت کارگران در سازمان حزبی خود می‌تواند «به‌طور موقت» جای خود را به قدرت «تفویض‌شده»ی مقامات مرکزی حزب

بپردازد، و نبود کنترل عمومی توده‌های کارگر بر آنچه ارگان‌های حزب انجام می‌دهند یا نمی‌دهند می‌تواند به یک‌سان جای خود را برعکس به کنترل کمیته‌ی مرکزی بر فعالیت کارگران انقلابی بدهد.

همین تاریخ جنبش روسیه شواهد بسیاری را از ارزش تردیدبرانگیز مرکزیت‌گرایی به این معنا در اختیار ما می‌گذارد. نهاد مرکزی قدر قدرتی برخوردار از حق تقریباً نامحدود دخالت و کنترل که لنین به تصویر می‌کشد، چنانچه قدرت خود را منحصرأ به جنبه‌ی فنی سوسیال دموکراسی، تنظیم روز به روز روش‌ها و فرمان‌های تهییجی نظیر تأمین نوشته‌های حزبی و تقسیم مناسب منابع تهییجی و مالی محدود کند، آشکارا بی‌معنی است. فقط در صورتی می‌تواند یک هدف سیاسی محسوس داشته باشد که از قدرت خود برای سازماندهی تاکتیک مبارزاتی استفاده و یک فعالیت بزرگ سیاسی را در روسیه برپا کند. اما ما در تغییراتی که جنبش^۴ به تاکنون دستخوش آن بوده شاهد چه چیزی هستیم؟ مهم‌ترین سودمندترین تغییرات دهه‌ی اخیر توسط رهبران جنبش «اختراع» نشده‌اند، چه رسد به سازمان‌های رهبری‌کننده. بلکه از هر لحاظ این تغییرات محصول خودانگیخته‌ی جنبش بدون نظارت و کنترل بوده است. این موضوع چه در مورد نخستین مرحله‌ی جنبش راستین پرولتری در روسیه که با طغیان خودانگیخته‌ی اعتصاب عظیم سنت پترزبورگ ۱۸۹۶ آغاز شد و راه را برای نخستین فعالیت اقتصادی توده‌ای پرولتاریای روسیه گشود صادق است و چه در مورد دومین مرحله یعنی تظاهرات‌های خیابانی که کاملاً خودانگیخته با آشوب دانشجویی در سنت پترزبورگ در مارس ۱۹۰۱ آغاز شد. نقطه عطف مهم بعدی در تاکتیک‌هایی که افق‌های تازه‌ای را گشود اعتصاب توده‌ای بود که «به‌طور خودبخود» در رستوف دون، با تهییج خیابانی فی‌البداهه، راه را برای تجمعات مردمی و سخنرانی‌های عمومی بازگشود. همه‌ی این‌ها یک سال پیش حتی برای پرشورترین سوسیال دمکرات‌ها نیز چون خواب و خیال و امری باورنکردنی به نظر می‌رسید. در تمامی این موارد، «در آغاز عمل بود»^[۶] ابتکار عمل و رهبری آگاهانه‌ی سازمان‌های سوسیال دمکرات نقش بی‌نهایت ناچیزی را در این میان ایفا کرد. با این همه، علت

این امر، تدارکات ناکافی این سازمان‌های ویژه برای ایفای نقش خود (گرچه این نکته ممکن است تاثیر قابل ملاحظه‌ای هم گذاشته باشد) و عدم یک قدرت مرکزی بلامنازع به سبک و سیاق طرح لنین از سوسیال دمکراسی روسیه در آن زمان نبود. برعکس، وجود چنین قدرتی به احتمال زیاد عدم تصمیم‌گیری کمیته‌های حزبی منفرد را افزایش می‌داد و شکافی را بین توده‌های متلاطم و پرخروش و سوسیال دمکراسی که دفع وقت می‌کند دامن می‌زد. همین پدیده — نقش ناچیز ابتکار عمل آگاهانه‌ی رهبری حزب در شکل دادن به تاکتیک‌ها — را می‌توان در آلمان و هر جای دیگری دید. خصوصیت‌های عمده‌ی تاکتیک مبارزاتی سوسیال دمکراتیک در کل «ابداع» نشده‌اند؛ برعکس، پیامد مجموعه‌ای مستمر از اعمال تجربی خلاقانه و بزرگ و اغلب خودانگیخته‌ی مبارزه‌ی طبقاتی هستند. در اینجا نیز ناگاه بر آگاه، منطق فرایند عینی تاریخی بر منطق ذهنی عوامل آن پیشی می‌گیرد. رهبری سوسیال دمکراتیک در تمامی این موارد اساساً سرشتی محافظه‌کارانه دارد، زیرا همانطور که تجربه نشان می‌دهد، هنگامی که عرصه‌ی جدیدی را برای مبارزه به دست می‌آورند تا نهایت از آن به طور کامل استفاده می‌کنند و دیری نمی‌پاید که آن را به جان‌پناهی در مقابل یک نوآوری دیگر در مقیاس بزرگ‌تری تبدیل می‌کنند. مثلاً تاکتیک‌های کنونی سوسیال دمکراسی در همه جا به دلیل تنوع چشمگیر، انعطاف‌پذیری و در همان حال به دلیل اطمینان‌پذیر بودنش مورد ستایش قرار می‌گیرد. اما این فقط به معنای آن است که حزب ما در مبارزه‌ی روزانه‌اش خود را به طرزی ستودنی با شرایط پارلمانتاریستی موجود تا ریزترین جزئیات انطباق داده به نحوی که می‌تواند از کل عرصه‌ی مبارزه‌ای که پارلمانتاریسم در اختیار می‌گذارد نهایت استفاده را ببرد و مطابق با قواعدش بر آن مسلط شود. با این همه، این فرمول‌بندی تاکتیکی خاص افق‌های گسترده‌تری را پنهان کرده و آشکارا این تمایل چشمگیر پدیدار شده که تاکتیک پارلمانی را ابدیت بخشد و آن را گرایش مبارزه‌ی سوسیال دمکراتیک تلقی کند. مثلاً مشخصه‌ی این حال و هوا، تلاش‌های قدیمی و نومیدانه‌ی پارووس^[۷] است که می‌کوشد بحثی را درباره‌ی تغییر تاکتیک‌های متناسب با الغای احتمالی حق رای عمومی در مطبوعات حزبی مطرح کند، و این با وجود این واقعیت است

که رهبران حزبی چنین پیشامدی را به طور جدی در نظر می‌گیرند. این لختی را می‌توان تا حدی زیادی با این واقعیت توضیح داد که به‌دشواری می‌توان نما و اشکال ملموس یک هنوز نابوده^۱، و بنابراین، وضعیت سیاسی خیالی را در خلاء یک گمانه‌زنی انتزاعی نشان داد. و نیز نکته‌ی مهم برای سوسیال دموکراسی این است که هرگز پیش‌گویی نکند و طرح‌های حاضر و آماده برای تاکتیک‌های آینده نداشته باشد بلکه حزب از اشکال مبارزه‌ای که بر مرحله‌ی خاصی چیره می‌شود ارزیابی تاریخی صحیح و حسی جاندار از نسبت یک مرحله‌ی ویژه در مبارزه و افزایش ناگزیر شتاب انقلابی از نقطه‌نظر هدف نهایی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا داشته باشد.

اما اگر بخواهیم همانند لنین به رهبری حزب قدرتی مطلق با سرشتی منفی بدهیم، معنای آن این خواهد بود که به طور تصنعی و به درجات بسیار خطرناکی آن محافظه‌کاری را تقویت کرده‌ایم که ناگزیر از ذات آن برمی‌خیزد. اگر تاکتیک‌های سوسیال دموکراتیک مخلوق کل حزب هستند و نه کمیته‌ی مرکزی — یا صحیح‌تر، مخلوق کل جنبش — آنگاه سازمان‌های منفرد حزبی نیاز به فضای حرکتی دارند تا به آن‌ها فرصتی بدهد که از تمام وسایل نهایت استفاده را برای پیشبرد مبارزه در موقعیت‌های خاص و تکامل ابتکارهای انقلابی بکنند. به نظر ما، مرکزیت‌گرایی افراطی که لنین مدافع آن است، در ذات خود روح خلاق مثبتی ندارد بلکه روح عقیم دولت نگهبان است.^[۸] خط فکری او اساساً متوجه کنترل فعالیت حزبی است نه باروری آن، محدودیت آن است نه گسترش آن، بستن دست و پای جنبش است نه نزدیک کردن آن به هم.

به نظر می‌رسد میدان‌دادن به چنین آزمایشاتی دقیقاً در زمان حاضر برای سوسیال دموکراسی روسیه به طور مضاعف خطرناک است. سوسیال دموکراسی در آستانه‌ی نبردهای انقلابی بزرگی برای سرنگونی استبداد، یا به بیان دیگر پیش از دوره‌ی شدیدترین فعالیت خلاقانه در میدان تاکتیکی و آشکارا در دوره‌ی انقلابی،

یعنی دوره‌ای از گسترش تب‌آلود و انقباض و انبساط متناوب دایره‌ی نفوذ آن قرار گرفته است. تلاش برای محدود کردن ابتکار عملِ اندیشه‌ی حزب و کشیدن حصاری خاردار پیرامون توانایی آن برای گسترش ناگهانی، از ابتدا سوسیال دمکراسی را تا حد چشمگیری برای انجام وظایف بزرگ جنبش نامناسب می‌سازد. بی‌شک، هنوز نمی‌توانیم پیش‌نویس مشخصی از مواد یک اساسنامه‌ی سازمانی را برای حزب روسیه، براساس اظهارت کلی خود درباره‌ی ویژگی‌های شاخص مرکزیت‌گرایی سوسیال دمکراتیک، تدوین کنیم. این پیش‌نویس طبعاً در تحلیل نهایی به شرایط مشخصی وابسته است که در آن فعالیت در یک دوره‌ی خاص آغاز می‌شود و چون در روسیه موضوع بر سر نخستین تلاش برای ایجاد یک سازمان بزرگ حزبی پرولتاریاست، [اساسنامه‌ای از این نوع] نمی‌تواند ادعای خطاناپذیری داشته باشد؛ برعکس باید به هر حال ابتدا بوته‌ی آتش آزمون عملی را از سر بگذرانند. با این همه، آنچه می‌توانیم از برداشت عمومی خود از نوع سوسیال دمکراتیک سازمان استنتاج کنیم، ویژگی‌های اصلی و روح سازمان آن است و این امر به ویژه در مراحل اولیه‌ی جنبش توده‌ای، عمدتاً به معنای هماهنگی و جذب سرشت مرکزیت‌گرایی سوسیال دمکراتیک است، و نه ایجاد نظم و نادیده‌گرفتن آن. اما اگر این روحیه‌ی انعطاف‌پذیری سیاسی در ترکیب با وفاداری استوار به اصول جنبش و وحدت آن در صفوف حزب ریشه دوانده باشد، آنگاه هر نقصانی در اساسنامه‌ی سازمانی، حتی اساسنامه‌ای که ناشیانه تدوین شده باشد، خیلی زود در عمل تصحیح خواهد شد. نه واژه‌های اساسنامه بلکه معنا و روح القاشده در آن توسط مبارزان فعال است که ارزش یک شکل سازمانی را تعیین می‌کند.

II

تاکنون به مسئله از نقطه نظر اصول عام سوسیال دمکراسی و تا حدی از لحاظ شرایط کنونی در روسیه نگریسته‌ایم. اما روحیه‌ی پاسدارانه‌ی مرکزیت‌گرایی افراطی، که لنین و دوستانش از آن دفاع می‌کنند، فقط محصول تصادفی خطاهاست: مربوط به دشمنی با اپورتونیسمی است که در کوچکترین جزئیات مسائل سازمانی

رعایت شده است.

لنین می‌گوید: «موضوع این است که از طریق مواد اساسنامه‌ی سازمانی صلاحی کم و بیش برنده ساخته می‌شود. هر چه سرچشمه‌های اپورتونیسم عمیق‌تر باشد، این برندگی باید تیزتر باشد.»^[۹]

به همین نحو، لنین قدرت مطلق کمیته‌ی مرکزی و محدودیت مؤکد قانونی حزب را مانعی مؤثر در برابر گرایش اپورتونیستی تلقی می‌کند. لنین مشخصه‌های ویژه‌ی این گرایش را اولویت‌دادن ذاتی روشنفکر به خودمختاری و عدم سازماندهی و ترس و وحشت او از انضباط شدید حزبی در شکل ایجاد «دیوان‌سالاری» در حیات حزب می‌داند. به نظر لنین، فقط سوسیالیست «اهل قلم» است که به دلیل اغتشاش و فردباوری ذاتی خود می‌تواند با چنین قدرت نامحدود کمیته‌ی مرکزی مخالفت کند؛ از طرف دیگر، پرولتار راستین، به دلیل غریزه‌ی طبقاتی انقلابی‌اش از انضباط شدید، جدیت و قاطعیت بالاترین ارگان حزبی احساس شادمانی می‌کند و چشم‌پسته با خرسندی از تمامی اقدامات تند و تیز ناشی از «انضباط حزبی» اطاعت می‌کند. لنین می‌گوید: «دیوان‌سالاری در برابر دموکراسی اصل سازمانی سوسیال دموکراسی انقلابی علیه اصل سازمانی اپورتونیست‌ها است.»^[۱۰] وی تأکید می‌کند که تنش مشابهی بین برداشت مرکزیت‌گرا و خودمختار در سوسیال-دموکراسی هر کشوری وجود دارد که در آن‌ها گرایش‌های انقلابی و رفرمیستی یا تجدیدنظرطلبی در مقابل هم قرار می‌گیرند. وی به ویژه به رخداد‌های اخیر در حزب آلمان و بحثی اشاره می‌کند که در مورد مسئله‌ی خودمختاری ناحیه‌ی انتخاباتی شروع شده است.^[۱۱] فقط به این دلیل هم که باشد بازبینی مقایسه‌ای که لنین کرده قاعداً جالب و مفید است.

پیش از هر چیز باید خاطرنشان کنیم که در این تأکید مؤکد بر توانایی‌های ذاتی پرولترها در رابطه با سازمان سوسیال دموکراتیک و در مؤظن نسبت به عناصر «روشنفکری» در جنبش سوسیال دموکراتیک به هیچ‌وجه جنبه‌ی «مارکسیستی انقلابی» وجود ندارد؛ برعکس، به سادگی می‌توان در این تأکیدات همبستگی و قربابت با دیدگاه‌های اپورتونیستی را تشخیص داد. تضاد بین عنصر صرفاً پرولتری و

روشنفکر سوسیالیست غیرپرولتری پرچم ایدئولوژیکی مشترکی است که شبه‌آنارشیبست‌های سندیکالیست ناب در لوای آن با شعار قدیمی «به سیاستمداران بدبین باشید!» (*Méfiez-vous de policiers!*)^[۱۲]، دست خود را به سوی اتحادیه‌گرایی انگلستان و بی‌اعتماد به «خیال‌بافی» سوسیالیستی و سرانجام، اگر اطلاعات ما درست باشد، به سوی «اکنونیسم» ناب روزنامه‌ی سابق پترزبورگ *رابوچایا میسل* (اندیشه‌ی کارگران)^[۱۳] که تنگ‌نظری اتحادیه‌ای را به زبان روسیه‌ی استبدادی برمی‌گرداند، دراز می‌کند.

البته می‌توان در کردار کنونی سوسیال دمکراسی اروپای غربی پیوندی انکارناپذیر بین اپورتونیسم و عنصر روشنفکری و نیز بین اپورتونیسم و گرایش‌های مرکزیت‌گریزی در مسائل سازمانی تشخیص دهیم. اما هرکس بخواهد این پدیده‌ها را که بر بنیادهای مشخص تاریخی پدیدار شده‌اند از این بستر جدا کند تا آن‌ها را به عنوان الگوهای ارزشی عام و مطلق برافرازد، مرتکب گناه کبیره علیه «روح مقدس» مارکسیسم یعنی شیوه‌ی تاریخی - دیالکتیکی تفکر می‌شود.

به‌طور انتزاعی فقط می‌توان گفت که «روشنفکر» به عنوان عنصری اجتماعی که از بورژوازی ریشه می‌گیرد و بنا به خاستگاه خود با پرولتاریا بیگانه است، نه با انطباق با برداشت خود از هویت طبقاتی خویش بلکه با چیره‌شدن بر این برداشت و در پیش گرفتن مسیری ایدئولوژیک می‌تواند به سوسیالیسم دست یابد. به این دلیل، روشنفکر آمادگی بیشتری برای انحرافات اپورتونیستی نسبت به پرولتاریای برخوردار از آگاهی طبقاتی دارد که غریزه‌ی طبقاتی بی‌واسطه‌اش، تا زمانی که پیوند زنده‌ی خود را با محیط اجتماعی بومی و توده‌های پرولتر از دست نداده باشد، به او توان استوار انقلابی می‌دهد. با این همه، شکل مشخص گرایش روشنفکران به اپورتونیسم، و به ویژه شکل محسوسی که در گرایشات سازمانی پیدا می‌کند، در هر مورد به محیط اجتماعی مشخص جامعه‌ی موردنظر وابسته است.

این پدیده در حیات سوسیال دمکراسی آلمان، فرانسه و ایتالیا، که لنین به آن‌ها اشاره می‌کند، در پایه‌ی اجتماعی بسیار معینی یعنی پارلمانتاریسم بورژوایی پدیدار شده است. از آنجا که پارلمانتاریسم بورژوایی محل رشد ویژه‌ی جریان

اپورتونیستی کنونی در جنبش سوسیال دمکراتیک اروپای غربی است، گرایش‌های ویژه‌ی اپورتونیسم نسبت به سازمان‌گزیزی از همین امر ناشی می‌شود. چنانکه در فرانسه، ایتالیا و آلمان دیدیم، پارلمانتاریسم صرفاً از تمامی توهّمات شناخته‌شده‌ی جریان اپورتونیسم، یعنی پربه‌دادن به اصلاحات، همکاری طبقات و احزاب و تکاملی مسالمت‌آمیز و غیره، حمایت نمی‌کند. همچنین زمینه‌ای را تدارک می‌بیند تا این توهّمات به بوته‌ی عمل در آیند، زیرا، حتی در چارچوب سوسیال دمکراسی، روشنفکران را به عنوان طرفداران پارلمانتاریسم از توده‌ی پرولتاریا جدا و تا اندازه‌ای بر آن‌ها برتری می‌بخشد. سرانجام، با رشد جنبش کارگران، همین پارلمانتاریسم آن را به سکوی پرش برای مقام‌پرستی سیاسی تبدیل می‌کند؛ و از همین جاست که درمی‌یابیم چرا جنبش کارگران به پناهگاه ساده‌ای برای مطرودان جاه‌طلب بورژوازی تبدیل می‌شود.

تمامی این عوامل به گرایش معین اپورتونیستی روشنفکران سوسیال دمکراسی اروپایی به سازمان‌گزیزی و عدم انضباط دامن می‌زند. دومین شرط ویژه‌ی جریان اپورتونیستی کنونی حضور یک جنبش بسیار پیشرفته‌ی سوسیالیستی و بنابراین یک سازمان حزبی سوسیال دمکراتیک متنفذ است. این سازمان اکنون چون دژ جنبش طبقه‌ی انقلابی علیه گرایش‌های بورژوایی - پارلمانی عمل می‌کند، دژی که باید فرو ریخته و نابود شود تا هسته‌های فشرده و فعال پرولتاریا در یک توده‌ی رای‌دهنده‌ی بی‌شکل مستحیل شوند. به این طریق است که گرایش‌های «خودمختاری‌طلب» و مرکزگرای اپورتونیسم مدرن ظهور می‌کند. این گرایش‌ها از لحاظ تاریخی جاافتاده و با اهداف خاص سیاسی جفت‌وجوراند و بنابراین برخلاف تصور لنین نه با بی‌نظمی یا ضعف و سستی «روشنفکر» بلکه با ضرورت‌های پارلمانتاریسم بورژوایی؛ نه با روانشناسی روشنفکر بلکه با سیاست اپورتونیستی، می‌توانند توضیح داده شوند.

با این همه، تمامی این شرایط در روسیه استبدادی کاملاً متفاوت به نظر می‌رسد. روسیه‌ای که اپورتونیسم در جنبش کارگری به هیچ‌وجه همانند غرب محصول رشد قدرتمند سوسیال دمکراسی و تجزیه‌ی جامعه‌ی بورژوایی نیست،

بلکه برعکس نتیجه‌ی عقب‌افتادگی سیاسی است.

می‌توان درک کرد که قشر روشنفکری روسیه، که روشنفکر روسیه از آن عضوگیری می‌شود، نسبت به قشر روشنفکری اروپای غربی از سرشت طبقاتی مشخص کمتری برخوردار است و به معنای دقیق کلمه تا حد وسیعتری از جایگاه طبقاتی خود فرو افتاده است. به یقین، این امر همراه با نوپایی جنبش پرولتری در روسیه، به‌طور کلی در گستره‌ای بزرگ‌تر به بی‌ثباتی تئوریک و نوسان اپورتونیستی می‌انجامد که گاه به انکار کامل وجه سیاسی جنبش کارگران و گاه به باور کاملاً متضاد به ترور به عنوان تنها راه رهایی بدل می‌شود و سرانجام در باتلاق‌های لیبرالیسم در قلمرو سیاسی یا ایده‌آلیسم کانتی در قلمرو «فلسفی» آرام می‌گیرد.^[۱۴]

به نظر ما، روشنفکر سوسیال دمکراتیک روسیه نه تنها فاقد آن تجربه‌ی مثبت پارلمانتاریسم بورژوایی است که مشوق گرایشی به‌ویژه فعال به سازمان‌گریزی باشد بلکه محیط اجتماعی و روانی هم چنین نمی‌طلبد. ادیب مدرن اروپای غربی، که خود را وقف کیش «من» معروف خویش می‌کند و حتی این «اخلاقیات ارباب‌منشانه» را به دنیای اندیشه و مبارزه‌ی سوسیالیستی می‌کشاند، الگوی روشنفکر بورژوایی به‌طور کلی نیست بلکه معرف مرحله‌ی ویژه‌ای از حیات آن است؛ به بیان دیگر، محصول بورژوازی منحل و متعفن است که پیش از این در دور باطل سیادت طبقاتی‌اش تنیده شده است. برعکس و به‌دلایلی واضح، توهمات آرمان‌شهری و اپورتونیستی روشنفکر سوسیالیست روسی گرایش به پذیرش شکل تئوریک وارونه‌ی ازخودگذشتگی و کوچک‌انگاری خویش دارد. بی‌شک جنبش «رفتن به میان مردم» دوران گذشته^[۱۵]، یعنی تغییر چهره‌ی اجباری روشنفکر به دهقان برای نارودنیک‌های قدیمی فقط ابداع مایوسانه‌ی همان روشنفکر بوده است، همان‌طور که کیش اخیر و زمخت «دست‌های پینه‌بسته» برای طرفداران «اکنونیسم» خالص چنین است.

اگر بخواهیم مسئله‌ی اشکال سازمانی را با بررسی شرایط مشخص و ویژه‌ی خود روسیه حل کنیم، و نه با انتقال الگوهای انعطاف‌ناپذیر اروپای غربی به آن، به نتیجه‌ی کاملاً متفاوتی می‌رسیم. اگر همانند لنین به اپورتونیسم این اشتیاق را نسبت

دهیم که خواهان شکل ویژه‌ای از سازمان است، مانند عدم تمرکز، آنگاه سرشت درونی آن را درست درک نخواهیم کرد. اپورتونیسم به دلیل سرشت اپورتونیستی خود حتی در مسائل سازمان فقط یک اصل دارد و آن هم بی‌اصلی است. اپورتونیسم همیشه روش‌های خود را تا جایی که مناسب اهداف آن باشد مطابق با شرایط برمی‌گزیند. اما اگر مانند لنین اپورتونیسم را چنین تعریف کنیم که گرایشی است برای فلج کردن جنبش مستقل طبقاتی انقلابی پرولتاریا تا آن را در خدمت تمایل به سیادت روشنفکران بورژوازی قرار دهد، آنگاه باید همچنین تایید کنیم که در مراحل اولیه‌ی جنبش کارگران این هدف به بهترین وجه نه از طریق تمرکززدایی بلکه از طریق تمرکزی انعطاف‌ناپذیر که جنبش هنوز نامتمایز پرولتری را در اختیار چند رهبر روشنفکر می‌گذارد، حاصل می‌شود. ویژگی آلمان نیز این بود که در مراحل اولیه‌ی جنبش، یعنی پیش از آنکه هسته‌ای قدرتمند از پرولتاریای آگاه و تاکتیک سوسیال دموکراتیک تثبیت‌شده‌ای وجود داشته باشد، هر دو گرایش سازمانی نمایندگی می‌شدند: مرکزیت‌گرایی افراطی انجمن عمومی کارگران آلمان لاسال^[۱۶] و «خودگردانی» آیزناخرها. این تاکتیک آیزناخرها با وجود اغتشاش‌شان در اصول سبب شد تا نسبت به لاسالی‌ها، که با «دیکتاتورهای» خویش به نتایج رقت‌انگیزی رسیده بودند، عنصر پرولتری در حیات ذهنی حزب نقش فعال‌تری داشته باشد، روحیه‌ی ابتکار عمل کارگران برجسته‌تر شود — گواه آن رشد سریع مطبوعات چشمگیر ایالتی توسط این گروه است — و جنبش با قدرت و سلامت بیشتری گسترش یابد.

به‌طور کلی، به آسانی می‌توان نشان داد که در شرایطی که بخش انقلابی توده‌های کارگر هنوز سازمان نیافته‌اند و جنبش دودل است، به‌طور خلاصه در شرایط مشابه با شرایط کنونی روسیه، دقیقاً تمرکز کاملاً مستبدانه به عنوان گرایش سازمانی مطلوب دانشگاهیان اپورتونیست ظهور می‌کند. از سوی دیگر، در مراحل بعدی یعنی در محیطی پارلمانتاریستی و در مواجهه با یک حزب قوی و متحد کارگری، عدم تمرکز به گرایشی بدل می‌شود که با روشنفکر اپورتونیست سازگار است.

دقیقاً از نقطه نظر ترس و وحشتی که لنین از نفوذ خطرناک روشنفکران در جنبش پرولتری دارد، مفهوم او از سازمان بیانگر بزرگ‌ترین خطر برای سوسیال دموکراسی روسیه است.

در واقع، هیچ چیز ساده‌تر و قطعی‌تر از این جنبش هنوز جوان پرولتاریا را تسلیم روشنفکران تشنه‌ی قدرت نمی‌کند که قیدوبندهای سانترالیسم بوروکراتیکی را بر آن تحمیل سازیم که کارگران مبارز را به وسیله‌ی بی‌اراده‌ی یک «کمیته» تبدیل می‌کند. از سوی دیگر، هیچ چیز قطعی‌تر از فعالیت انقلابی خودجوش و تشدید احساس مسئولیت سیاسی کارگران از آن‌ها در مقابل سوءاستفاده‌ی اپورتونیستی روشنفکران جاه‌طلب مراقبت نمی‌کند.

آنچه لنین امروز به عنوان شبح می‌بیند، فردا به آسانی به واقعیتی ملموس بدل می‌شود.

فراموش نکنیم که انقلاب قریب‌الوقوع روسیه نه پرولتری بلکه بورژوایی است که به طرزی ریشه‌ای تمامی شرایط را برای مبارزه‌ی سوسیال دموکراتیک تغییر می‌دهد. آنگاه بر روشنفکران روسیه نیز به سرعت مهر روشن ترکیب طبقاتی بورژوایی‌شان نقش زده خواهد شد. اگر سوسیال دموکراسی در حال حاضر تنها رهبر توده‌های کارگران روسیه است، در فردای پس از انقلاب بورژوازی، و مسلماً به ویژه روشنفکران آن، خواهند خواست توده‌ها را به نردبان سیادت پارلمانی خود تبدیل کنند. هر چه فعالیت خودانگیخته، ابتکار عمل، احساس مسئولیت سیاسی آگاه‌ترین لایه‌های کارگران کم‌تر از قیدوبند آزاد شده باشد، از لحاظ سیاسی بیشتر تحت مهمیز یک کمیته‌ی مرکزی سوسیال دموکراتیک قرار می‌گیرند و بازی عوام‌فریبان بورژوایی در روسیه‌ی جدید آسان‌تر خواهد بود و خرم‌ن کار و تلاش امروز سوسیال دموکراتیک بیشتر به انبار علوفه‌ی بورژوازی راه پیدا خواهد کرد.

با این همه، پیش از هر چیز، کل رویکرد بنیادی دیدگاه مرکزیت‌گرایی افراطی که در ایده‌ی حفاظت از جنبش کارگران در مقابل اپورتونیسم از طریق یک اساسنامه‌ی تشکیلاتی اوج می‌گیرد، خطاست. تحت‌تأثیر مستقیم رویدادهای اخیر سوسیال دموکراسی فرانسه، ایتالیا و آلمان، گرایش به وضوح در میان سوسیال

دمکرات‌های روسیه پدید آمده است که اپورتونیزم را به‌طور کلی چون ترکیبی تلقی می‌کند که با جنبش کارگری بیگانه است و فقط از خارج همراه با عناصر دمکراسی بورژوایی از بیرون به داخل جنبش کارگران آورده می‌شود. اگر این نظر صحیح باشد، باز هم محدودیت‌های سازمانی اساسنامه‌ای در مقابل فشار عنصر اپورتونیستی ناکارآمد خواهد بود. اگر جریان ورود عظیم عناصر غیرپرولتری به سوسیال دمکراسی از علل عمیقی چون فروپاشی اقتصادی سریع خرده‌بورژوازی و حتی فروپاشی سیاسی سریع‌تر لیبرالیسم بورژوایی و اضمحلال دمکراسی بورژوایی ناشی شده باشد، آنگاه این توهمی ساده‌لوحانه است که تصور کنیم که این موج درهم‌کوبنده را می‌توان با روایت ویژه‌ای از مواد یک اساسنامه‌ی حزبی مانع شد. مواد اساسنامه تنها می‌توانند به وجود فرقه‌های کوچک یا انجمن‌های خصوصی سروسامان بدهند — جریان‌های تاریخی همیشه می‌دانند چگونه برفراز دقیق‌ترین مواد اساسنامه‌ای قرار بگیرند. علاوه بر این، کاملاً خطاست که فکر کنیم جلوگیری از ورود عظیم عناصر آزادشده توسط فروپاشی تدریجی جامعه‌ی بورژوایی به نفع جنبش کارگران است. این ایده که سوسیال دمکراسی یعنی نماینده‌ی طبقاتی پرولتاریا در همان حال نماینده‌ی تمامی منافع ترقیخواه در جامعه و تمامی قربانیان ستم‌کشیده‌ی نظم اجتماعی بورژوایی است نباید فقط به این معنا درک شود که برنامه‌ی سوسیال دمکراسی تمامی این منافع را به عنوان یک ایده‌آل در بر می‌گیرد. این ایده در جریان فرایند تکامل تاریخی واقعیت می‌یابد، فرایندی که در آن سوسیال دمکراسی به عنوان یک حزب سیاسی، بیش از پیش پناهگاه متنوع‌ترین عناصر ناراضی می‌شود به نحوی که به حزب مردم در برابر اقلیت ناچیز بورژوازی مسلط بدل می‌گردد. این امر فقط وابسته به آن است که بداند چگونه وابستگی کنونی این هواداران رنگارنگ را تابع هدف نهایی طبقه‌ی کارگر بر بنیادی پایدار کند و روح مخالفت غیرپرولتری را در کنش پرولتری انقلابی بیامیزد. به بیان دیگر، عناصری را که به آن سیل‌وار روی می‌آورند جلب و در خود جذب کند. این امر فقط زمانی ممکن است که همانند آلمان گروه‌های نخبه و قدرتمند و تعلیم‌یافته‌ی پرولتری درون سوسیال دمکراسی وجود داشته باشند که بر اوضاع تاثیر می‌گذارند

و به آن اندازه آگاه هستند که بتوانند هواداران خرده‌بورژوا و فروافتاده از جایگاه طبقاتی‌شان را به مسیر انقلابی بکشانند. در این مورد اجرای مؤکد برداشت مرکزیت‌گرایانه در اساسنامه‌ی سازمانی و تدوین جدی‌تر انضباط حزبی به عنوان سدی در برابر جریان اپورتونیستی بسیار مؤثر خواهد بود. در این اوضاع و احوال، اساسنامه‌ی سازمانی بی‌شک می‌تواند به عنوان سلاحی در مبارزه با اپورتونیسم خدمت کند، همان‌طور که در واقع در مورد سوسیال دمکراسی انقلابی فرانسه علیه یورش اغتشاش‌آمیز طرفداران ژورس^[۱۷] مفید بود و اکنون تجدیدنظر در این جهت در حزب آلمان ضروری است. اما در این مورد نیز اساسنامه‌ی حزبی نباید به خودی خود یک نوع سلاح دفاعی در مقابل اپورتونیسم تلقی شود بلکه صرفاً یک ابزار اجباری بیرونی برای اعمال نفوذ مقتدرانه‌ی اکثریت پرولتری انقلابی است که عملاً در حزب وجود دارند. در جایی که چنین اکثریتی وجود ندارد، قاطع‌ترین مواد اساسنامه هم نمی‌تواند جایگزین آن شود.

با این همه، چنانکه خاطرنشان کردیم، جریان ورودی عنصر بورژوایی به هیچ وجه تنها منبع جریان اپورتونیستی در سوسیال دمکراسی نیست. منبع دیگر در عوض در ذات خود مبارزه‌ی سوسیال دمکراتیک، در تضادهای درونی آن، نهفته است. پیشرفت تاریخی جهانی پرولتاریا به سوی پیروزی آن، فرایندی است منحصربه‌فرد، زیرا برای نخستین بار در تاریخ است که توده‌های مردم خود در حال اجرای اراده‌ی خویش هستند و آن را در تقابل با تمامی طبقات حاکم به اجرا در می‌آورند، اما این امر فقط می‌تواند فراسوی محدودیت‌های جامعه‌ی امروزی تحقق یابد. با این همه، از سوی دیگر، توده‌ها تنها می‌توانند این اراده را در مبارزه‌ی روزمره‌ی خود با نظم موجود و بنابراین در چارچوب آن پیش ببرند. هم‌ذات‌پنداری توده‌ی عظیم مردم با این هدف که فراسوی کل نظم موجود است و هم‌ذات‌پنداری مبارزه‌ی روزمره با طغیان انقلابی تضاد دیالکتیکی جنبش سوسیال دمکراتیک را تشکیل می‌دهد که باید در کل مسیر تکامل آن، منطقاً راهی به جلو بین دو پرتگاه، بین از دست دادن سرشت توده‌ای آن و از دست دادن هدف، بین سقوط به سطح یک فرقه و لغزش به جنبش اصلاح‌طلبی بورژوایی، بیابد.

بنابراین، این توهم کاملاً غیرتاریخی است که گمان کنیم تاکتیک‌های سوسیال دموکراسی به معنای انقلابی می‌تواند یک بار برای همیشه از پیش تعیین شود و جنبش کارگران را می‌توان یک بار برای همیشه از تمام انحرافات اپورتونیستی نجات داد. بی‌شک، آموزه‌ی مارکس مهمات نابودکننده‌ای را علیه تمامی انواع پایه‌ای اندیشه‌ی اپورتونیستی در اختیار می‌گذارد. اما از آنجا که جنبش سوسیال دموکراتیک جنبشی توده‌ای است و پرتگاه‌هایی که آن را تهدید می‌کنند نه از ذهن انسان بلکه از شرایط اجتماعی ناشی می‌شوند، هیچ کنشی نمی‌تواند پیشاپیش علیه خطاهای اپورتونیستی انجام شود؛ بر آن‌ها تنها زمانی که شکل ملموسی در عمل یافته باشند، با خود جنبش و البته به کمک سلاح‌هایی که مارکسیسم فراهم کرده، می‌توان چیره شد. اگر از این زاویه بنگریم، اپورتونیسم چون محصول خود جنبش، چون یک ویژگی ضروری تکامل تاریخی آن به نظر می‌رسد. دقیقاً در روسیه که سوسیال دموکراسی هنوز جوان است و شرایط سیاسی جنبش کارگران غیرعادی است، ممکن است اپورتونیسم تا حد وسیعی از این منشاء یعنی از کورمال کورمال حرکت کردن و آزمایش کردن تاکتیک‌ها، از نیاز به انطباق مبارزه‌ی کنونی در شرایطی کاملاً استثنایی و بی‌سابقه با اصول پایه‌ای سوسیالیستی، پدیدار شود.

اگر چنین باشد، آنگاه این اندیشه که می‌توان در مراحل اولیه‌ی جنبش کارگران با روایت خاصی از اساسنامه‌ی سازمانی مانع ظهور جریان‌های اپورتونیستی شد، به نظر ما بیش از اندازه اندیشه‌ای بلهوسانه است. تلاش برای مقابله با اپورتونیسم با ابزارهای کاغذی در واقع نه به اپورتونیسم بلکه به خود سوسیال دموکراسی لطمه می‌زند زیرا چنین تلاشی نبض حیات یک اندامواره‌ی زنده و سالم را متوقف می‌کند، مقاومت آن را در مبارزه نه فقط با جریان‌های اپورتونیستی بلکه با نظم اجتماعی موجود تضعیف می‌کند که این خود حائز اهمیت است. وسیله علیه هدف به کار می‌رود.

این تمایل اضطراب‌آلود بخشی از سوسیال دموکرات‌های روسیه به مراقبت از جنبش کارگران که چنین قدرتمند و نویدبخش در حال تکامل است، در مقابل خطاهای آن از طریق قیمومت یک کمیته‌ی مرکزی قدرقدرت و همیشه حاضر،

به‌طور کلی به نظر ما یادآور همان ذهنیت‌گرایی است که پیش‌تر بارها برای اندیشه‌ی سوسیالیستی در روسیه دردسر ایجاد کرده است. حیل‌هایی که سوژه‌ی انسانی محترم تاریخ در فرایند تاریخی خود مایل است انجام دهد سرگرم‌کننده است. «من» که زیر استبداد روسی خرد و خمیر شده، با جلوس خویش بر مسند قدرت در نظام فکری خویش و اعلام قدرقدرتی خود به عنوان کمیته‌ی توطئه‌گران به نام «ناردونیا ولای»^[۱۸] نابوده انتقام می‌گیرد. اما «ابژه» ثابت می‌کند که قوی‌تر است، چیزی نمی‌گذرد که پیروزی گره کور اعلام می‌شود زیرا ثابت می‌شود که بیان «مشروع» مرحله‌ی ویژه‌ای از فرایند تاریخی است. در پایان فرزندان «مشروع» فرایند تاریخی یعنی جنبش کارگران روسیه که نویسنده‌بخش‌ترین آغاز را در خلق اراده‌ی واقعی مردم برای نخستین بار در تاریخ انجام داده است، در صحنه ظاهر می‌شود. اما اکنون «من» انقلابی روسی روال طبیعی را برهم می‌زند و بار دیگر — این بار در وجود شخص باعظمت کمیته‌ی مرکزی جنبش کارگران سوسیال دمکراتیک — خود را به عنوان کنترل‌کننده‌ی قدرقدرت تاریخ اعلام می‌کند. این بنده‌باز چالاک متوجه نیست که تنها سوژه‌ای که نقش کنترل‌کننده را اکنون برعهده دارد من توده‌ی طبقه‌ی کارگر است که در همه جا خطاهای خود را مورد تأکید قرار می‌دهد و دیالکتیک تاریخ را برای خود می‌آموزد. سرانجام صادقانه باید چیزی را به خودمان نیز بگوییم: خطاهای یک جنبش حقیقتاً انقلابی کارگری از لحاظ تاریخی بی‌نهایت سودمندتر و ارزش‌مندتر از لغزش‌ناپذیری بهترین «کمیته‌های مرکزی» است.

فصل دهم

۱. به *مانیفست حزب کمونیست*، MECW 6، ص. ۴۹۲ رجوع کنید.
۲. اشاره به دومین کنگره‌ی حزب سوسیال‌دمکراتیک روسیه (RSDLP)، در اوت ۱۹۰۳، که شکاف بین منشویک‌ها و بلشویک‌ها برای نخستین بار در آن رخ داد.
۳. کتاب *لنین در مه ۱۹۰۴* منتشر شد. به *مجموعه‌ی آثار لنین*، جلد ۷ (مسکو، انتشارات پروگرس، ۱۹۶۴)، صص. ۲۰۳-۵۲۴ رجوع کنید.
۴. اشاره به شیوه‌ی سوسیال‌دمکرات‌های اتریشی برای ساختار فدرال حزبی که خودمختاری بخش‌های ملی را اجازه می‌دادند و این واکنشی به سرشت چندملیتی امپراتوری اتریش - مجارستان بود.
۵. در یک گام به پیش دو گام به پس، لنین چنین نوشت: «این "واژه‌های ترسناک" — ژاکوینسم و بقیه — بیان اپورتونیسم است و پس، ژاکوینی که خود را با سازمان پرولتاریا یکی می‌داند ... یک سوسیال‌دمکرات انقلابی است. ژیروندیستی که از دیکتاتوری پرولتاریا می‌ترسد و مشتاق ارزش مطلق مطالبات دمکراتیک است، یک اپورتونیست است.» رجوع کنید به *مجموعه‌ی آثار لنین*، ۷، ص. ۳۸۳. در جریان انقلاب فرانسه، ۱۷۸۹-۱۷۹۴، جناح ژاکوین بر جناح میانه‌روتر ژیرندون پیروز شد.
۶. این نقل قول معروف از *فاوست* گونه است.
۷. پارووس، نام مستعار الکساندر هلغاند (۱۸۶۷-۱۹۲۴)، فعال انقلابی روسی است که از سال ۱۸۹۱ در جناح چپ حزب سوسیال‌دمکراتیک آلمان فعالیت می‌کرد. وی که از جمله نخستین کسانی بود که به رویزیونیسم برنشتین حمله کرد، پیش از جنگ جهانی اول اغلب از نزدیک با لوکزامبورگ کار می‌کرد. لوکزامبورگ رابطه‌اش را با وی پس از ۱۹۱۴ قطع کرد زیرا وی از آلمان در جنگ اول دفاع کرد و مبالغه زیادی از دولت آلمان پول گرفت تا به شعله‌ور کردن انقلاب در روسیه کمک کند.
۸. مترادف دولت تمامیت‌طلب.
۹. لنین، *مجموعه آثار*، ۷، صص. ۲۷۳-۲۷۴.
۱۰. لنین، *مجموعه آثار*، ۷، ص. ۳۹۶.
۱۱. رویزیونیست‌های حزب سوسیال‌دمکراتیک آلمان اغلب به نفع خودمختاری محلی نواحی انتخاباتی حزب سوسیال‌دمکراتیک آلمان در مقابل «مرکزیت‌گرایی مفرط» حزب

سوسیال دمکراتیک آلمان به عنوان راهی برای پیشبرد سیاست‌های اصلاح‌طلبانه استفاده می‌کردند.

۱۲. «از سیاستمداران حذر کنید»، شعار سندیکالیست‌ها.

۱۳. رابوچایا میسل (اندیشه‌ی کارگران) ارگان کمیته‌ی سن پترزبورگ RSDLP از ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۲.

۱۴. اشاره به فلسفه‌ی انتقادی اماتونل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴). این یکی از موارد نادری است که لوکزامبورگ به فیلسوفی کلاسیک در نوشته‌هایش اشاره می‌کند. شماری از رهبران اصلاح‌طلب حزب سوسیال دمکراتیک آلمان طرفدار کانت بودند.

۱۵. «رفتن به میان مردم» شعار روشنفکران پوپولیست روسی در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ بود.

۱۶. در ارتباط با انجمن عمومی کارگران آلمان به یادداشت شماره ۲ فصل پنجم در بالا رجوع کنید.

۱۷. اشاره به ژان ژورس (۱۸۵۴-۱۹۱۴). رهبر سوسیالیست و اصلاح‌طلب فرانسه که روزنامه‌ی *لومانیته* را در سال ۱۹۰۴ تأسیس کرد و به دفاع از سروان ادوارد دریفوس پرداخت. لوکزامبورگ با او بارها مجادله داشت گرچه با احترام زیادی با او برخورد می‌کرد. وی در شب آغاز جنگ جهانی اول به دلیل مخالفت با جنگ ترور شد.

۱۸. ناردونیا ولیا (اراده‌ی مردم) که در اوت ۱۸۷۹ تشکیل شد، یک سازمان پوپولیستی روسی بود که به تروریسم انقلابی دست زد. در ۱ مارس ۱۸۸۱، اعضای گروه تزار الکساندر دوم را ترور کردند. کمی بعد حکومت روسیه این گروه را بیرحمانه سرکوب کرد.